



دنیای معلولین در زندانی به نام آسایشگاه اصفهان (آقایان اگر این فاجعه نیست پس چه نام دارد، اجتماعی، توضیح درباره این گزارش)

ادبیات و زبانها :: فردوسی :: خرداد و تیر و مرداد 1384 - شماره 30 و 31 و 32
از 14 تا 17

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/581481>

دانلود شده توسط : عمومی user2314
تاریخ دانلود : 17/04/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [فوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

دنیای معلولین در زندانی به نام آسایش‌گاه اصفهان

آقایان!!! اگر این فاجعه نیست، پس چه نام دارد؟؟

تأیید کتابش آمده بود، دیده بودیم. همین آشنایی بسیار کوتاه سبب نزدیکی بیش‌تر مجله فردوسی با این جوان شد که گه، گاه گزارش‌هایی از او در مجله به چاپ رسیده است.

بازدید محمد رضا از آسایش‌گاه معلولین اصفهان در لباس یک کارگر برق‌کار و تهیه‌ی این گزارش بسیار ساده، اما تکان‌دهنده، فاجعه‌ای است هشدار دهنده از نبود امنیت شغلی در جامعه‌ی پر مدعا و رنگ و روغن زده ما، حتا برای خبرنگاری که می‌خواهد یک گزارش معمولی اجتماعی تهیه کند....

نگاه کنید! محتوای گزارش نه سیاسی است! نه کنجکاوی در مورد تخلفات انتخاباتی است! نه دست‌کاری صندوق‌های رای مردم است! نه رشوه‌خواری و رشوه‌گیری است! نه صحبت رانت‌خواران و گردن کلفتان است! نه راجع به حراج سرمایه‌های ملی و یا غارت منابع نفتی است! نه رد و بدل شدن کالاهای قاچاق در اسکله‌های مافیایی است و نه بسیاری موارد ناگفته‌ی دیگر....

یک خبرنگار یک لاقبا و بسیار ساده و دل‌پاک می‌خواسته است که گزارشی اجتماعی از یک آسایش‌گاه معلولین تهیه کند. اگر آن شعور و آگاهی سیاسی وجود داشت نه تنها او را وادار نمی‌کردند که با لباس یک کارگر برق‌کار وارد آسایش‌گاه بشود، بلکه با استقبال

توضیح درباره این گزارش



وقتی یک خبرنگار

نتواند آزادانه از

آسایش‌گاه معلولین یک

شهر گزارش تهیه کند،

پس چه باید بکند؟!

محمد رضا زاده‌وش به علت اشکال تراشی‌های مسؤلان آسایش‌گاه معلولین اصفهان چون به عنوان یک خبرنگار نتوانسته است وارد این مرکز بشود، به ناچار در شکل یک کارگر برق‌کار به محل نگاه‌داری و زندگی این انسان‌های درمانده و از بخت برگشته رفته و گزارش تکان‌دهنده زیر را تهیه و برای مجله فردوسی فرستاده است.

محمد رضا جوانی است بسیار آرام و خردمند. در عین حال نویسنده‌ای جوان و آگاه. مانند محمدرضا در بین میلیون‌ها نفر جوان بالنده این سرزمین، کم نیستند. یا فرصتی به آن‌ها داده نشده است که خود را به جامعه بشناسانند و یا موقعیتی پیش‌نیامده است که این لشکریان پیروز، از آن استفاده ببرند.

نیازی نیست که با چراغ دنبال‌شان بگردی. خودشان چراغ‌اند، اگر تو اهل قبیله‌ی خرد باشی، آن‌ها را خیلی زود پیدا می‌کنی.

پیش‌تر گفته بودیم که این جوان را در یک نگاه، در یک گفتار و در یک دیدار بسیار کوتاه در مرکز تأیید کتاب (فیبا) که برای



از چنین شخصی که وقت و زندگی خود را به رایگان در جهت حل یک مشکل اجتماعی به کار گرفته است از وی استقبال کرده و او را تشویق می کردند که به فعالیت های خود ادامه بدهد. چه کسی است که درک کند؟ چه کسی است که به قانون بنشانند؟ و چه کسی است که به اجرا بگذارد و اعلام کند که در: پناه دموکراسی و آزادی، عدالت اجتماعی پا می گیرد و بی داد و ستم و تباه شدن حقوق شهروندی از بین می رود و درد و مشکلات مردم در کوتاه مدت حل می شود و ترس و دروغ و نابه سامانی های اجتماعی محو می گردد.

این جا آسایش گاه است.

شاید آن چه در همه مشترک باشد، رنگ زرد صورت هایشان است.



این گزارش داستان نیست ،

یک واقعیت است.

گزارشی کوتاه از وضعیت تکه داری معلولان در مرکز شهید بهشتی اصفهان در خیابان جی

آغازی قدرانی

از همان در که می آیی داخل ، همه ی نگاه ها به سمت تو خیره می شوند: نکند این یکی، همان است که باید به دادمان برسد. واقعا خوب کشوری داریم «روزی» برای معلولان بزرگداشت می گیرند ، و در چنین جاهایی «هر روز» دست و پای آن ها را بسته ، و از کم ترین لذت های حیات ، محرومشان می کنند. ای کاش تنها آن ها را بسته بودند، درها را هم به روی هیچ خبرنگاری نمی گشایند، باید با هماهنگی وارد شد، و هماهنگی یعنی این که چند روز وقت تلف شود تا وضع را عوض کنند و آن را دیگرگونه جلوه دهند. نه آن گونه که بوده است!! نه ، بلکه آن گونه که باید باشد!! اگر بتوانی سرزده بروی ، تو نمی دانی چه سر و صدایی بر پا می شود. عین این که خواسته ای گزارشی از یک مرکز سری هسته ای تهیه کنی ، تو را می زنند. دوربینت را می گیرند. اگر چاره داشته باشند سر به نیست می کنند. این درد مشترک تمام معلولان، تمام دردمندان و تمام دربند شده گان آسایش گاه های !! معلولان ذهنی است.

وضعیت، اسفناک است، از کنار هر کدام که رد می شوم، سرش را کج می کند، و با چشم به میخ هایی که به دست گرفته ام، می نگرد؛ آخر من خبرنگار باشم یا نباشم، ولی حالا به عنوان شاگرد برق



اگر یک خبرنگار نتواند بدون گرفتن وقت قبلی و هماهنگی با مقامات !!! به آسایشگاه‌ها، بیمارستان‌ها، شهرداری‌ها، مجموعه‌های ورزشی، مراکز آموزشی و مکان‌های عمومی برای تهیه گزارش برود، مردم چه گونه از خدمات مثبت و منفی این سازمان‌ها آگاه شوند؟!

خودشان نمی‌آید. خودشان هم از سرنوشت شومی که نصیبشان شده است راضی نیستند. اینان قدیسان کوچکی هستند که معلول به بار آمده اند، معلول زندگی می‌کنند و معلول در می‌گذرند، هیچ کس از سر شوق برایشان اشکی نمی‌ریزد. تمام اشک‌ها از سر دل سوزی، شفقت و ترحم است. حتا این بچه‌های کوچک نیز



آن‌ها را در میان آن حبس کرده، و زیپ را کشیده‌اند، و البته این جا و آن جا از به کار بردن وسایل دیگری برای تخته بند کردن آن‌ها دریغ نداشته‌اند. این است مدیریت روان درمانی به سبک ایران امروز. این است نمایی از یک آسایش گاه معلولان؟ معلولانی که هیچ گناهی جز معلول بودن ندارند. این‌ها هیچ کدامشان نمی‌خواسته‌اند معلول به دنیا بیایند و یا معلول بشوند. خودشان هم از خودشان



کار داخل این مکان آمده‌ام. انگار اینان با هوش‌تر از کارمندان هستند. ساعت زنگ ساعت ۹ را می‌زند؛ سمت راستی، چشم‌هایش برق می‌زند، و نگاهی به من و ساعت من می‌اندازد. ساعت زنگ‌دار، عجب تفریح خوبی برای اینان در این محیط پر لنده است. این جا که حتا ساعت سالن هم از حبستن باز ایستاده است. انگاری در این مرکز زمان را به دار زده‌اند. در این جا تمام رنگ‌ها، رنگ زرد است.....

در و دیواری را که دانشمندان و روان‌شناسان مدت‌ها تحقیق کرده‌اند تا چه رنگی بر آن بزنند، و چه تزیینی در آن به کار برند تا هر چه بیش‌تر اعصاب و روان را آرامش بخشد، به طرز تأسف باری به رنگ آغشته‌اند. کدام رنگ؟ معلوم نیست. هر رنگی را که زیاد آورده‌اند! این یکی در وضعیت خطرناک‌تری نسبت به بقیه قرار دارد، شاید ناشنوا هم باشد، پایش لای میله‌های تخت، گیر کرده است. اطرافم را نگاه می‌کنم، هیچ کارمندی به چشم نمی‌خورد، من پایش را نجات می‌دهم، و در مقابل سپاس‌گزاری او، اشک چشمانم را بلورین می‌کنید.

کارمندها همه خوابند، اصلاً به نظر من دست و پای این‌ها را بسته‌اند که خودشان راحت بخوابند، مسؤول بخش، حالا از اتاقش بیرون می‌آید، کش و قوسی به خود می‌دهد و به چند جا سر می‌زند. لابد می‌خواهد بداند کارمندانش چای و شیرینی خود را کامل خورده و آیا راحت خوابیده‌اند؟

این جا با آن که همه‌گی معلولان، خردسالند، تخت‌ها برایشان کوچک تر از قدشان است، به زور آن‌ها را در میان این میله‌هایی که به آن تخت می‌گویند چپانده‌اند؛ زیپ تشک‌ها را باز کرده

آیا آسایش گاه معلولین اصفهان یک سایت موشکی، پایگاه اتمی و یا نیروگاه هسته‌ای است که برای تهیه یک گزارش باید قبلاً از هفت خان مقررات اداری و دیوان سالاری عبور کرد؟!

را نه. غذا دادن و غذا خوردن این بچه ها بسیار اسفناک است. باید ببینید تا باورتان شود.

رنگ طلائی خوشبختی در جای جای این مکان چشم را میزند؟ دیگر کار ما هم تمام شده است، باید برویم، نمی‌دانم این بغض ناآشنا از کجا آمده که دست بردار نیست؛ بعضی از بچه‌ها سرو صدا می‌کنند و بیرون که می‌آییم، باغچه‌های می‌بینیم که هنگام آمدن، نظرم‌ان را نگرفته بود. نمی‌دانم بچه‌ها دست کم، رنگ این باغچه را دیده‌اند یا نه؟ زود از استاد برقی خداحافظی می‌کنم. تاکسی سوار نمی‌شوم، می‌روم به پیاده‌روی آن دست خیابان که خلوت‌تر است تا بتوانم به حال خودم، بهیستی، اصفهان، ایران و تک تک مردم سالم و معلول آن راحت تر اشک بریزیم؛ ناگهان دستی را بر روی شانه‌ام می‌بینم، باز می‌گردم، استاد برقی است با دستمالی در دست...

پایان تراژدی!

این سه علم را بیاموزید:

- ۱- زیبایی عشق را خلق نمی‌کند، این عشق است که زیبایی می‌آفریند!
«تولستوی»
- ۲- روح انسان با موسیقی به آرامش می‌رسد، هماهنگی را یاد می‌گیرد و به عدالت خواهی کشیده می‌شود.
«افلاتون»
- ۳- انسان یار و یاور پروردگار است، نه برده و بنده او. چون پروردگار توانای مطلق است، پس به برده و بنده نیازی ندارد.
«زرتشت»

برای مسؤلان کلان‌شهری به اهمیت اصفهان حیرت‌آور و تکان دهنده نیست که خبرنگاری برای تهیه‌ی یک گزارش پیش پا افتاده از یک آسایش‌گاه که بخش عمده بودجه‌ی آن از کمک‌های مردمی تأمین می‌شود، با تغییر چهره، لباس و شغل به صورت یک کارگر ساختمانی یا برق‌کار وارد این دژ!! بشود؟!

فهمیده‌اند که خندیدن در این مکان ممنوع است. خودشان می‌خندند اما این خنده نیست، زهرخند است.

آن یکی هنوز چشمش پی من و ساعت است، چه قدر دلم می‌خواست ساعت را به او می‌دادم، ولی در برابر چشم بغل دستی‌هایش کار درستی نیست، تازه به شب نمی‌کشد که کارکنان مرکز بهیستی، ساعت را از او می‌گیرند. حالا درست، دو ساعت از وقت صرف ناهار گذشته، من هم که قبلاً یک ته‌بندی حسابی کرده‌ام، گرسنه شده‌ام، چه برسد به اینان که ندیدم تا این ساعت کسی حتی یک سرکی به آنان بکشد، و قطره آبی به کام‌شان بریزد، چه برسد که به فکر خوراکی‌شان باشد. بعد از مدتی سر و کله‌ی یک خانم خواب‌آلود پیدا می‌شود. همسرش از منزل زنگ زده و بنده خدا را بدخواب کرده؛ می‌آید نفسی می‌کشد، و نگاهی به پیشرفت کار برق‌کشی می‌اندازد. من تند تند مشغول کارم می‌شوم، و سرم را پایین می‌اندازم. می‌خواهد دوباره برگردد داخل اتاق که نگاهی به ساعت مچی اش انداخته، و باز خمیازه‌ای از سر خسته‌گی می‌کشد. می‌رود و یکی دو نفر دیگر را هم به فکر غذای بچه‌ها می‌اندازد؛ اما اول خودشان غذای مفصلی می‌خورند و در این فرصت، من هم با استاد برقی، یکی دو لقمه از چاشته‌بندی خودمان می‌خوریم، و خیلی سریع سر کار خودمان برمی‌گردیم.

آن‌ها برای بچه‌ها پلو شوید درست کرده‌اند، از قیافه‌ی مظلومانه‌ی اینان در می‌یابم که غذای هر روزشان است، پلو شوید را با صدای گوش‌خراشی چرخ می‌کنند و داخل سطل می‌ریزند. سطل‌ها به سطل‌های آغل اسب‌ها می‌ماند، یکی یکی برای هر کدام غذا می‌آورند، و بعضی‌ها را از تخت، باز می‌کنند و بعضی‌ها را از تخت

